

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

سراینده شعر: زنده یاد سعید سلطانپور

فرستنده: محمود

۱۷ فبروری ۲۰۱۴

چهار حرف

می دانیم چهار حرف است

حرف هایش را یک یک از بریم

آن را می نویسیم

روی کاغذ می نویسیم

روی هوا

و روی دیوار

□

چهار حرف است

نه چون سالی با چهار حرف

غول خسته زیبائی

بایک فصل:

پائیز خون

پائیز لبخند

غول خسته زیبائی که خود دریای آتش است

وما بچه های هفت ماهه زمان

بیهوده در آتش روی یای پرومته می سوزیم

□

درباره اش حرف می زنیم

درباره اش می نویسیم

تومارهایی سرخ

تومارهایی نه با خون

تومارهایی با سرخاب

سنگش را به سینه می زنیم

از خورشیدش می گوئیم
از خورشیدهای نیامده اش
از دست بزرگش ،
واز خانه کوچکش

□

از کودکان
از کودکانش می گوئیم
گل های حسرت جامه و برنج
گل های رویای بازی و باغ
گل های مزرعه
گل های کارخانه
گل های مدرسه
گل های دربدری
گل های آفتابگردان فردا
گل هائی که روی الیاف سختی
-ساقه هائی که جز با گرسنگی وشلاق نمی برند-

شکسته بسته و پایدار
گردآلود وفصل ناپذیر
در هوای تلخ قد می کشند
هوائی که با طعم خون و دود
روی زبان لایه می بندد
در ریه ها می گردد
ودم کرده ومخفیانه
ترس خورده و ملتهب
چون پروانه ای تاریک
پروانه ای شرجی زده وسوخته
روی لب ها را می شود
ومرده وخاموش پیش قدمهائیت می افتد
از هوای تلخ می گوئیم
وخروس قندی رؤیا های خود را البسه می زنیم

□

حرف می زنیم
از شب های خستگی وبستگی اش
از سحر گاهان که بیدار می شود و
می رود

از ساعت های کند روز
از آستین های چرب
و عضله های سوخته
از خفقان
از اعتصاب
از شب
از شبنامه
از برق و
از پیاز
و تنها ، گاهی
از لبخندی
که چون سایه ای نیمرنگ
بر چخماق خاموش لبانش می گذرد
و نمی خواهیم
نمی خواهیم آتش پناهنش را باور کنیم

□

حرف می زنیم
از چهار حرف، حرف می زنیم
حرف هایمان پبله ای می شود
می گوئیم پروانه « او » خواهیم شد
و در آتش اندوهش خواهیم سوخت
و بیشتر به کرمی کوچک شباهت می بریم

□

حرف می زنیم
با خشه های حرف ، حرف می زنیم
و همچنان که حرف می زنیم
«او» او را از یاد می بریم
کودک را از یاد می بریم
درخت را از یاد می بریم
نگاه و بوسه و لبخند را از یاد می بریم
و کلمه ها خشه های صدامی شوند
که دیگر آئینه های اشیاء نیستند

□

حرف می زنیم
حرف می زنیم

حرف می زنیم
از غول خسته زبانی حرف می زنیم
که چشم از آتش هایش برگرفته ایم
وتنها می دانیم
چهار حرف است

□

با عشق نان و عشق عشق گل باز کردیم
با عشق سهم همگانی آب و درخت
سهم مدرسه
سهم نیمکت های چوبی
سهم دانه
وسهم خاک
سهم کارخانه
وسهم کار
سهم جنگل ها و رودها و معدن ها
سهم بی پایان آزادی
آزادی
آزادی
سهم شادی
وسهم فردا

□

حرف می زنیم
با خشه های حرف ، حرف می زنیم
در خانه ها فریاد می زنیم
در خلوت های نا مطمئن فریاد می زنیم
روی میل ها فریاد می زنیم
کنار کولرها
با یادگار خونین کوره پزخانه ها فریاد می زنیم
تکه تکه و بی حزب فریاد می زنیم
می شکنیم و فریاد می زنیم
تجربه های تلخ را قرقره می کنیم و می ریزیم
گلویمان را با فنجانی شیر، تازه می کنیم
زخم خود
زخم خود را می بندیم
و روی خون کاروانسرای سنگی

فيله می جویم و عرق می نوشیم
-آ...ه رفیق ، چقدر غمگینم
دندان هایمان چه کند و آرام در گوشت می نشیند
والکل چه غمنا در گلو می لغزد-

فيله می جویم
زخم می جویم
یا دیوهای خونین می جویم
معه های گرسنه و پینه های کار می جویم
حرف می جویم
حرف می جویم
و تنها با چند گلبرگ
وتکه ای از یک جویبار
وپاره ای از آینده ای ناشناخته
-آنکه با «او» می رود می شناسد-
که از طبیعت ستیزندگان بیقرار شب
-دامنه های متوازن خرد و عشق
آمیزگان آتشنه و گلبرگ-

وام گرفته ایم
قدمی به سوی نان و فردا برمی داریم
و در این فاصله های برزخی
دیوانه وار شب را قسمت می کنیم
شب قسمت می کنیم

□

حرف می زنیم
وتنها آن که با «او» می رود
می شناسد

□

سلام ای سازمان فردا
سلام ای سازمان عشق
سلام ای گسترش میهنی
سلام ای سازمان کارخانه
ای سازمان کشت
سلام ای سازمان «او»
که از صدای شکسته مردم
از قلب عاشقان سرخ عدالت

از گلبن های آتش ارانی
از نعرهای خونین تابستان
از دهان گل طغیانی شاخه ارتش
از دهان خون و دفاعش
از میان حماسه اوراق آتش
از میان شعله های خیابانی شهادت
وجزیرهای خون پراکنده
سر خواهی کشید
سلام ای غول آینده
سلام

□

و غول خسته زیبا
در آتش زمان
می رود و می آید
می آید و می رود
با طوفانی که در مشیت هایش انباشته است